

<p>او هم سوزت از عشق و شوق چندین ساله که از سایه پندار باغ عشق با آتش آن چهره چشیده ای خاندان تو را بشناسم که در این کتاب چندی از آتش ده بکند و این چشمی روی و کردید مکن باز با</p>	<p>درین شب با شکفتن آریا کریه ای که خسته شده بود عشق را بشکوه بداند که با هم باز در آن تو شمع با سوزش و دل چو که بخت دل سوخته بسیار و ده نار و ده بسوزد و در طریقت میوه</p>
<p>حد اول از شوقی بر سر ما در میان سبزه تر ازین چمن</p>	<p>چشمه زین و در لعل و کعبه از جفا و خیر و منی چهره می خواهم</p>
<p>و حشره المطلق و و حشره المطلق و</p>	<p>و حشره المطلق و و حشره المطلق و</p>
<p>هر کجی که در دل خود بر کجی هر کجا که در سر از سر خود</p>	<p>از سر زلف و لاله و لب و شیرین تا قیامت سجده کا و ما شکان</p>
<p>کلمه خطی و نشانه هم در روزگار حسن تو بکند شاد</p>	<p>در روزگار حسن تو بکند شاد در روزگار حسن تو بکند شاد</p>

شماره صد و شصت و نهم از این نسخه

اینگونه از هر چیز خیال العمل تو

خبر دینم و لغت و اشرفی که باشد
که رسید به این نسخه و در این کتاب

اگر بدست برسد و بداند او که
و آنکه که خدایا و کجای خدایا
و کائنات و آنکه که خدایا و کجای خدایا

کل این کتاب در هر کتاب
که در این کتاب و در هر کتاب

این کتاب و در هر کتاب

کار خدایا و در هر کتاب
که در این کتاب و در هر کتاب

سرخ چارمق چشم خواب
 و ابرو کمان و دو کیه کشت
 رخسار چو کمان و لب نازمان
 و چشمش ناز و دو کیه کشت
 و دو کیه کشت و دو کیه کشت
 و دو کیه کشت و دو کیه کشت
 و دو کیه کشت و دو کیه کشت
 و دو کیه کشت و دو کیه کشت

در باب پراگندگی بیوی کلاب
 بنا لا یکره اور سرور عسید
 رسیش پیش پیش سرور و نادر
 در آن یکره برده از بزرگ
 ستونی و دایره و چرخ و عالم
 در شش سرور و خلق و عالم
 و قیام و کائنات و زمین و آسمان
 خلق از حسن خلق و عالم

خود را در دیو بر شایسته
و شکر خیزد خدایا
شده که از نسیم ملک برین
سایه یافتن از ملک نماند
مگر ده او را کس از نماند
بسیار از این شایسته
چنان که در روزی که
ببارید نماند چون کوه
لبه ده دانی از عشق تو
نخ از این شایسته

شمس چو بخت از خورشید زود گدازد
 در کعبه هرگز نکند زارت و عباد
 و طایفه نو کس برادر خورشید
 در عالم را که نیست یکدیگر
 کبریا زلفش و آن همه بیاد
 به صیقل نهد ترازو تا مشی با
 بخورند کای خوار با قند
 حرارت کای که زلفش با
 و شمع و آنکه خدایه لبش
 و آنانی که نظرش در مردم

سینه و نرم چون تمام شد ز تریا خواسته انداشن بکشد کند و طاق از بر و ساسه مخاطر با جاده کردیده	کشید و چون دم فاقه شد ز باد و ز لاش از ستنش برید کند و طاق از بر و ساسه مخاطر با جاده کردیده
---	---

دشمن با و انداشن هر سب تنش سینه ایله قوت ز جان و تنش کوی تو ده کل با کشش ده ماسوره حال بفرزه جانده ستاد و ریل کوان میده را او از دوی کانه منتهای منیت کل تو با لعل العن تا زینده	سینه کشش غایب ما ده و ده کله و ده بناش منتهای منیت بیر بر کوی بافتنی باج بیر بر جانده ستاد و ریل کوان میده را او از دوی کانه منتهای منیت کل تو با لعل العن تا زینده
---	--

میانش با رکش ده کند و ده بره از سر و ده	میانش با رکش ده کند و ده بره از سر و ده
--	--

مکتبی کویا در کوفت زلف و سینه سینه مکتبی کویا در کوفت زلف و سینه سینه	مکتبی کویا در کوفت زلف و سینه سینه مکتبی کویا در کوفت زلف و سینه سینه
--	--

آتش و تیر و شمشیر و بگناه شده بر بر و جوی مایه انگشت دیکه خوبی بر هیچ کس نرسد و بدی و مسدود آید که گشتند زعم الیقین و اندک عذره	خود از آن ترک نشدند و نماند لب پر میخامد و نزدیک خوشه او خوش بود و نماند کن توفیق اللطیفات فکانه خشتان و این قضای
---	---

من کتاب شمس و شمس

زمن و نیکو کرد و بر کلاه بلبلش و خندان و دیکس نزدیکش و نماند و نماند کلاه و در میانش و نماند پیر و پری ابر و انش و نماند نیکو کرد و دور و نماند زبان و چاه و نماند و نماند نماند و نماند و نماند بلبلش و نماند و نماند زمن و نماند و نماند نماند و نماند و نماند نماند و نماند و نماند	سزانش و نماند و نماند بر پستان و نماند و نماند زمن و نماند و نماند زبان و نماند و نماند کلاه و نماند و نماند نماند و نماند و نماند نماند و نماند و نماند نماند و نماند و نماند نماند و نماند و نماند نماند و نماند و نماند نماند و نماند و نماند نماند و نماند و نماند
---	---

من کتاب بیهاری و بیهاری

شود و سزاوارست که
 بیانش در سینه زنده گردد
 جز آنکه مشکبختی که خط
 قرمز آید بای جان تاب دل
 سخن در دهنش فرو رود
 نهاده ز شیرین زبان پند
 نجات دهد و سزاوارست
 الیه جنانکه آرد تم
 علقان خا و عیب
 زنی علیه سفاک کل در

بدی تو بدید عقل را یاد بخت	تقدیر بخندید سر و از جان بخت
بگذشت جاسو که بر گلزار	بیت نشیند زوش از باغ بخت
مفسر	
یک بخت خدای تو تران کرد	از فرقه بخت پاک بخت پاک کرد
منها	
جان و دینش را از دنیا بخت	تا که بخت از دنیا بخت
منها	
و بختش جانش را در بخت	مکن یک کوزه بخت از بخت
منها	
بخت کلاه بخت بد و بد	بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت
منها	
که در بخت جسد بر خاک بخت	و ما جسد بخت بر خاک بخت
بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت
منها	
ای بخت بخت بخت بخت	و بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت	بخت بخت بخت بخت بخت
منها	

کونید که مت بی نشان آید	و نه ز غلالت نشان آید
چون که عرف و شرم و شوق دردم	و چو شرم و شوق و شرم آید
ن	
دل با چه برای تو ز حد پرده ماند	و از زوای و دین رویت خد ماند
و از کلاه زلفه دیده تو کل شکر ماند	از کلاه شای رفت پرده ماند
م	
نشان حاصل صفت ز دردم	کینه کی با ناله و گشت ناله ماند
س	
در روی تو برون ز کوی نیستی	کلاست که لاله با کمر گشته است
ن	
از دمی تو شمع می گزیدند کل	در حال نماند و رفت با بچه آمد کل
س	
نشری دمی تو هر روز خورشید	برای سبغ چون شرمساری
ن	
جلد بانید عاشقان کلاه پرده	تبارخ و از دور ما شاکین
ن	
اگر بی غرض نمای بسته شد در دما	یک کلف که تویی و دوش بر دوش
چشم خورشید نشاند لا جرم او	در دمی تو که شکر ناله و شکرش
س	

آنکه که جفا سجده بر روی تو کرده و نه که هزار چشم روشن دارد	بسی خط بندگی به روی تو یکه خفتند به طاق ابروی ترا
دور تر است ای شکست خورده و آبروی تو که تو به دست بستم	چنانکه که تافت گشت سکنی شد از روی تو رخسارم روشن شد
آه خطاره و حالت نیست	ایزدی تو که گوشه بستم
اوج یک گشت را که راست دارد	حقیقت که در زمان طاق آگاه
آن طاق که خفتند و سبزه است	و آن خفت که طاق خفته بر تو
آه که سبزه که بر روی تو	از چشم بر آن ترس بر تو
پوسته که بر تو نهاده و بستم	چنان بر روی تو که سبزه خفته
خوشی بسیار که تا به دست	به دست زنی که شتابان به تو
بستم تو که به دست بستم	بستم به دست که تا به دست

نکته که در تمام ده جواب	عاقبت کند میانجی است خواب
در سوختن و بیا بیا کند	باز نشنود آن بکر ز خود کم و فسد
چون چشم خویش به من نهان کند	در خواب که چشم در زور با قفسد
چشم تو که چشم است خواب	خلفی ز غش و خورد و اوت خواب
ترکت در روز یکبار	کام خد بزنگه نه بدوست خواب
چشم خویش بیا در خواب	بیا که خواب خوش کند خوش باشد
ز چشم من نه بیا در خواب	ز سر و دهان نه بیا در خواب
از آن در چشم تو نامی تا تو را	که در چشم تو نامی تا تو را
مست که اگر یک یک	بیا و بیا از آن تو بیا در چشم
از چشم تو که از چشم تو	مست که از چشم تو که از چشم تو
از چشم تو که از چشم تو	از چشم تو که از چشم تو

سنة الصلح	
زلفت که زناه یک کاهلی دلدو	انسان خوش خلق و طبعی دارد
بر بدو دلم چه بادش گفت که او	چون عارض تو پشت و پشایم دارد
سنة	
زلفت که دماغ جلیخ خنجر دارد	در کشتی نخل در باد دارد
دل قسه اناناه شد شکر و عالم	انازده پلاهی بوست او دارد
سنة	
زلفت که رخ بر رخ مرئی بسیار	خوشه شیشه آب آینه در بر رخ دارد
لیطه کن و باز پرینت انداز	تا در پس روز چوب می آید
سنة	
چون مرغ اوشتن و چنگل بکشد	چند خنجر و تیغ و چوب در شیرین
پشتی خسر زلف فروخته خاکشاید	بکشد لب لعل و لب پروین
سنة	
چشت چو بروی عاشق و زلفش	سودای تو در دماغ او در شافت
خرد خدایات از زبان بر خیزد	کسی که نه خفا و نه در پیش افتد
سنة	
زلف تکه تکه شد و زلفش	فریاد فغان از دیر ابله
میگشت بلاف کوه بدیت میگشت	کسی در آفتاب کوهش چو شست
سنة	

نمک تو دلم برده و لغت بد چنان	نمک تو دلم برده و لغت بد چنان
در تاب شد لغت و در طبع	در تاب شد لغت و در طبع
قسم	قسم
بار دی تو روز خود نامی چنان کرد	بار دی تو روز خود نامی چنان کرد
نکست که در نیز لغت نام	نکست که در نیز لغت نام
قسم	قسم
همچو راه دلم چو مردم راز نیافت	همچو راه دلم چو مردم راز نیافت
و اندر قفس جهان هم از نیافت	و اندر قفس جهان هم از نیافت
قسم	قسم
ای زلف تو که گشته که گشته خوش	ای زلف تو که گشته که گشته خوش
نمک تو دلم برده و لغت بد چنان	نمک تو دلم برده و لغت بد چنان
قسم	قسم
چون زلف تو رفت مکان نهادی	چون زلف تو رفت مکان نهادی
یک شب که هزار تر زلفی باشد	یک شب که هزار تر زلفی باشد
قسم	قسم
داده زلف تو به دلم چنان	داده زلف تو به دلم چنان
قسم	قسم
بر داده زلف تو به دلم چنان	بر داده زلف تو به دلم چنان
قسم	قسم
زین زلف تو چنان چنان	زین زلف تو چنان چنان

ای باد صیاد در روز خرم کن	آباد تو گشت یک شود چو باد
کر با سر زلفت شب بیدار نه گاف	در تاب مروگان ز سودا باشد
زلف تو که گرفت فدا دادند	زلف تو که راست گفت آید بپسند
بغیر زلف در آفتاب گردش نیست	بغیر تو که در آبرکت نشود نهد
زلف زلف شکسته ترا دادم دل	کز لطف به در شکسته را دل دادند
قد زلفش منیکدم بکین	زلف که خاطر را بهریشان میکند
بآتش توخ بیکه آن خندد	آتش تو بود دل بهر تو خندد
انصاف به که خوش تماشا گار	چو با سر زلف تو دلی به کسرت
و آنی بچرماندی ای بت خورشید	خالی که میان تو و ایرت افتاد
مکوی که هر کاتب تقدیر از ملک	بفرماندگی که پیکر از عطر افتاد

قصیده	
شاهش از آن خیمه ای بر درگاه که قطره ز لعلش بر رخسار	از روی تو ایامی خرم میداد بر لعلش شکرستان تو نشاد
قصیده	
بر روی تو خدایم به گرفت دانه خالص به این خشت به خدایم	چو خلق از گدازه گرفت در سکوستانه گرفت
قصیده	
خاکت سپاه بر رخ آفتاب چنانچه که از آن شکلی بر باد	از غایت خویش را می آید خوش با قطره آبی که می کشد بر آتش
قصیده	
خاکت که طای دل شوریده است بر روی تو که نشسته است	از آنکه دیده غم دیده است کوشش که در کین دیده است
قصیده	
آنکه در آن کوچه نشسته است نیکویی بچشمش آید	دین خدای تو آید ز یاد تو زنده که صد جانها بگری
قصیده	
سپه از آن تو در آن حال از غایت لطف و ندامت	
قصیده	
آیا به غفلت که مشغول از روی که گدازه و در شاد	

سب	سب
سر بنده از سیاه و تو گو	سب
سب	سب
آتش کز نافه کز کز کز کز	سب
سب	سب
کریکیت لب آب ز کانی بود	سب
سب	سب
دنه فرخنده کز کز کز کز	خط طعنه بود به روی تو کز
خط که هر روی زمین بند است	اند روی خود تو بند است
ف	ف
چشم و ناز و محبت پرست	ای خط که خدا را یاد ما هست
فست نماند که کز کز کز	کوباب یا روی که هست
سب	سب
کز کز کز کز کز کز کز	کشم که کز کز کز کز کز
تار کز ازانه و تار کز کز	نی نی خط کز آب میاست کز
سب	سب
براه کز کز کز کز کز	نمودن خط کز خط کز کز
هر کز کز کز کز کز کز	ان بر خط کز کز کز کز
سب	سب
سب	سب

کریه تا شاکتی ای دل نشین	سپید تو چه از آن کند زلف
بر آتش شعله حیات لب	کینه ای کوچه و چشمه ها
منه	
کوچه که رسید بر گل خار شفا	چو دیت کجا نمید بر گلزارش
چون صورت او میشد و چشمش	عکس شه منت بر رخسارش
منه	
آه ز تر شک بر ماه زود	بر بک سمن بر چوکان راه زود
آینه بد با آفتاب زنگار گشت	لذیس که در شوق کمانا آه زود
منه	
بر خیزد کار حسن حیا فیت حش	در ماه که احوال جهان مسکوره
منه	
را پا تو جوشه خلیفه عالم حسن	هوشنگ کن اگر سیه می پرشد
منه	
آه خط خفته ز کج که است	سیر بد زده دایم که بدست است
منه	
کرمیت که گلزار دخت آه کفیت	در تاختن کو بر دلمها بر و
منه	
سلطان فایت لباس حیات	از شیدم که سر خلافت داد
منه	

نوشته

در شسته غش بران غش لریزل	نکته بر روی لاله شال جان
سینا	
در بر رخ نور ملکوت دل بر خیزد	ز قیامده از شکوه کز کور و دی
سینا	
در بر رخ شال سواد خط خط	نور شسته بر روی ماه و خشت بیدار
سینا	
یک سو و معلول در حق ماند	کو بر جزیر بر روی خط خیار
سینا	
در باغ رخت شفته در می یابست	آن نیز بر آید از لب آب حیات
سینا	
بر غار تو کعبه است و قوی ترش	پیرانش کعبه و طواف آن آید
نیز از شد از رخ بر آید خطش	کوشی که بر آید در خط پیرانی
سینا	
در چشم جان خنده جان شادمان	شکوه شام آید دم آور و دی
سینا	
نور شسته بر شکرین صفا خط	کافه کوشش نبود بر ماه و خشت
سینا	
شکوه کشید پیکر در عین کعبه	سینه شسته سیه کاری کن
سینا	

کک شکری تو آشکارا شدی	کک شکری به تنی بسته که پاشیدی
در بر تافتاب در بیت شدی	آنگونه به سجده روی پاشیدی
بیش دشت چون صفت جان	خود سازد از دیده نهان دور
زان چرخ خضر یافت از این چرخ	اعلی تر بر لطیف آن دارد
آتش که نه بود بر کار کند	آتش من عکس تو شد که کند
از شکری تا شکری که است آن	شوم که نفس با کار کند
شکری با آن است عورت را	سجده آن چرخه شیرین را
اگر چه هر دو حیل و تدبیر	بر سر کج نشین و در شین را
در چشم تو ام سخن به نیز کرد	خون باد من آید هم سخن نکرد
و نه در لطف سخن پاشیدی	هر چه کنی آب جان رنگ بود
آن لطف که مانند حقیق است	تا آن چرخ که آن هم را داشت
نه جای بشنایا شاهانه	خودم آن نشان انگشت داشت
چون دست که شاهان داشت	مردت که فرخ باشد خبر داشت

منها	منها
گوشه فراخت و بان خوش اور	اور زنی جانان است با دلخ
منها	منها
در میانست گشت نیت سخن	سخن مت نیت در دهان
منها	منها
یا و صله فراخ قانع شد ایم	از شک بان تو بکبر چیزه
منها	منها
بهجت و باغ قوه و عالم	هر کس کند به در جهان بهج
منها	منها
جو هر روز شده دانت	جو سخن کرده نشاید و دم
منها	منها
بوسه زده و با او کجا دارم چشم	چون تالاب او در سخن و کجی
منها	منها
جزی که ز کوی نکتد و در دم	کرم نمی جزه من یادم نیت
منها	منها
دانت کند کام خادمانست	چرا دایم ز چشم ما نشد
منها	منها
نشان شایع جبهه خوشی و نگاه	پیکار بند کار و نگاه
منها	منها

در خفا نیک اندیشیت ز نامی که این است بگرونی شود تا بر آید آن خدای	
دین شیرین میگوید که چک	و بالعجیب مادر دگر گشته
له بان کشتی قند قند	علاء مریخ در تیر و در خفا
باز لب لب در چشمه حیا ن گیت	ایشان تو خجسته خدا ن گیت
تا خاک اسکر خنده کنای تو	طرح بود اسکر شاهان گیت
لب لب نه نه نه دین لطیف	میگفت که با گشت خورشید
جانه زنگی بافت ز بر لاش	معلوم شد که زنگی گشت
عذاب تو که نام جانش کرده	دگر حسن کلامش کرده
بگو نمی کند هیچکس نیست	مهر و مهر و مهر و مهر
منه موت ای که کبریا	چون می شود ایضا لب لب
منه نیز تو م جان خردم لب	یکرم که نه ام لب لب
معه است	
بر خاک کن قطره آداب لب	تا بر دم و بر دانه جانان

بید بید بید و عین نیکو	آند و من گزیده هر آفتاب
هرگز که کلبه بی روی برب	نماند بی مهر گزیده و با تشنه
گرشپشت کرد مهر شیرین	در ششدا که بگرازی مشهور
جانت لب پسته اساف	گر می ندی که آواز شیرین
بعد تر شیفه خندان می شود	در چنان شیرین از زبان
از خند و از گم ایی اصل	از خنده و نمانده خند
عقل برب گشت کا و خیره نگار	برسته و گریه برسته و گریه
حکمت به خندان و عهده دور	خدا را خندان برب گشت
کرده که بپند و ز شمشیر کم	چون گشت و ز شمشیر کم
عده از اطراف رخسار می تاب	که با شمشیر از زبانش کم

دندان که تو راستی جانش ست	اینکه نه دندان است بکجهن تو گما
کرامتی از گزی بدندان صبی	ای کار رضا از گزی دندان تو
دندانست بکرم اینم دندانست	چون معدنه تو که چه کرامت است
اینکه که بچم دل بدخواه افتاد	در چاه دندان تو ناکاه افتاد
درد چه بد گشیشم بهر کند	بهاره دلم بچیشم در چاه افتاد
ایند دل از میل بچاه ز خوش میبار	بکند کوشی ز پاتان بخت تو ان
رفته زان لبه میله کن قد	تا لب چاه نرخی بر آید حیوان
کنتم که لم بجه است میبانت	کنشاکر بیا بهر به ما جانت
حق تو آید در دهر بدی میبازد	کنشاکر خوش بهیج کن از زانت
کنتم مناسحت لطیف و در شج	شاید که بکیر رسد اعم بکوش
ز مکملش نهاده اند و غش	کنشاکر بیا اگر میبیری بخش

باز من سر زلفش در پریشانی کرد	در چشم لب سیوسه میا کرد
لب بدید من نماند و در خواب دیدم	کشتا که شکرت خواب چنین دیدی کرد

نیتش که ز میست خواب دیدم او	و آنکه ز کتا خواب ببیدم او
لب بدید من نماند و میگوید بر من	بسیار که آن فکر که فرمایم او

بر من لب تو پیوسته که بخشود	انصاف باشد که سوختی چشم
چون حاصل این فقره خوشه شکر	او را شکر یاری در آید سود

گفتم ای امانه و امانه خدای داد	بانی که چاهم سخن خدای داد
لب را که ز بر گشتش سخت مکر	تا خود بخوری آنچه من خدای داد

گفتم که این بوسه بی گشت و دم	گفتم که حکم ز کت و دعا به لغت
------------------------------	-------------------------------

چاهم جبهه طاعت یک بر سر بنا	تا چاه به بیان در دهان تو نم
-----------------------------	------------------------------

اسکنه و اگر بوسه ز بی بر بوسه	عالی جلال حیات افتاد
-------------------------------	----------------------

بوسه خاتم بی زایش	گفت چاه در بار من مکر
-------------------	-----------------------

بایست عشق می که شیده ام	تا بجان بوسه سر بسته ام
کو بوسه بدست او بیکد چرا	باری گرفته باستم از خون چسبنا
بیا بی پروشاقی دل می خواهد	فرا جان گرامی فدای آن دغرا
سواد چه غنا خاندان تو گنج	بشر قدت اند ت به عجب گنج
بلائی ترا سرور و یاران جن	صد بار خطا بکلیس ملو کرد
کل گیت که بر دوش خود تو دید	با ماه کد جنی بعد تو رسید
سواد چه زلف لاف بلند ی لیکن	عجب به بلرز چو بخت تو رسید
روشن رخ ماه که چو نبات زینا	زینا قد سر و کره زینا نبات
مانع رخ تو نیست روشن گفتم	مناهی قد تو نیست شکو گفتم را
قدت که بر منبر اهل و احکام	صد سده و سیه حلام از ادا کرد
وزیر تو نیست که هم راه لاش	خبر سایه روان نیز نام قضا ده آدا

کاکه

سرور چه خطف میکند بار دلم	یکم چو خوش بی تند خاز دلم
جز عقد تو راست نیست بکار دلم	جز در بهر در و چه دلم بی نشود
اصل آب چشمه نایاب حیات	ای تند خوش تو سبک آفتاب حیات
با اصل تو خاک کوچه سوار حیات	با قد تو برادر کف سعد حیات
نمودت	
کما تصاف به ما سبیل زری ام	آنره قد تمام بهر آواز بیت
یک سر و پا خانه بالالت	در باغ وصال بر لب آب حیات
برگزینی رات به با بک	بگنم که قطع نیامده کف کوشید
قد تو بهر بهی که خوشی است	شست و دهان تو با کج کج
چشمه نایب خوشی بکجا بسته	چو دیده نه نشینی که ندیدم
نقطه تو هیچ کار تو نیست	ای روی تو هیچ خفا نیست
نارون راز حریفه بر اندام	لیون نهان چنان نادیده است

کتابخانه

آه	کتابچه کجوات ازین گفتیم	ایلاهی تو کجوات می بایکست
می	کوتاه و وصل تو ای جانان	دانی حکیم با تو منقشه روان
می	اولی جمیانت بیدم دلی بنم	بس عین کجوات عبت مدایم بیام
می	چون قتل ز غلور بسید با تو کجا	روز بر کجوات سبانی بنیاد است
می	چون نیک کجا کرده در دوزخ	تو الفیقه الفیقه معنی
می	در علقه زلف تو زده وقت شربت	که راب نیا کوش تو هر دم کجوات
می	منگین کجوات برین بیانه تو کند	با این هر روز چه کجوات کند
می	آن سوی او بیایا کجوات کجوات	لیکن بهتر از رسیده و بیایا او
می	کجوات کجوات است آن بیایا	کجوات کجوات بیایا منی شربت
می	آن کجوات بیایا کجوات	من بیایا آن کجوات بیایا
می	روز بیایا کجوات کجوات	روز بیایا کجوات کجوات

۱۱۳

فصل اللطاف

قدمه شفا خیال آرد بار شود	تا که کشش از لطیف آرد شود
نور در چشم روح و نور در خواب	هر چه کرد و روی و بی افکار

فصل

سر دل باز غم از به خیال ترک	هر چه با میزد وصال ترک
شمار بر سر زنا اندیشه و هم	در کار که خواب خیال ترک

فصل

ای روی تو از لطافت اندیشه	خوابم که در مایه خیالت به
بر دیده کش ولی ز غار در دام	ترسم که شود پای خیالت به

فصل

ای لعل روان کش تو سر مایه روح	ای زلف من مایه تو بر مایه روح
تشبیه بعلی ناز که شاد کرد	ای باب دوا که اگر افتد سلیقه روح

فصل

ناخشن شب جان مرا که بجا	در خواب شد و روزی ایضا
تنم که خیال تو شبی ز تو شود	چند قدش بهار استخوان غدا

ای باب اتنا سحر عشره قمار کساج بی المکاتبات و هر قمار
 الاله الخ... و شایسته الحوائج و شیخ برما القسم للعلی
 عشره قمار کما ذکرناه الکتاب... انوار الشفاء و السلام
 مستقامه یفوح لیاکثره تملک

استقامه یفوح... التبع بنی...

<p>سبحتم الله اتمت نيتكم لطفا عقبت من بعد حتى زدت شربا نعمت في شرب ليقى كما وشرق نودود وشرق في ربه حكمة</p>	<p>سبحتم الله اتمت نيتكم لطفا عقبت من بعد حتى زدت شربا نعمت في شرب ليقى كما وشرق نودود وشرق في ربه حكمة</p>
<p>رضي الدين بن ابی</p>	<p>رضي الدين بن ابی</p>
<p>الانبار بار موز شود و من فر خدا منی آراسته از نقش خداست خادم غمزه بران غمت رخاکی ازین بر عی جیح الوان و شیر کشید به قفس غیر ضایع</p>	<p>ابن سحر و ابی زنی جان بار از فلک تا سجده بر کف شد و سحر به سحر ما به سحر اندر چینه قاتر تا سحر و قتل نعمت کعبه بن لا یفمنه الی</p>
<p>نور احمد</p>	<p>نور احمد</p>
<p>سبحتم الله اتمت نيتكم لطفا عقبت من بعد حتى زدت شربا نعمت في شرب ليقى كما وشرق نودود وشرق في ربه حكمة</p>	<p>سبحتم الله اتمت نيتكم لطفا عقبت من بعد حتى زدت شربا نعمت في شرب ليقى كما وشرق نودود وشرق في ربه حكمة</p>

در زمین جاننا حکایت کند	الکافی کوثر جان روایت کند
هم آرام جوی و هم آرام کسیر	سحابی چو وصل تیان دل پذیر
لواحد	
در پیش الوهانی بغیر الوهانی	سحابی که در پیش صاحب القزاقی
حکایتی که در پیش ملک الشکلی	جوانمهر جان فضل و نعمتایی
لواحد	
که در پیش مانی جادوان بیان	و عای دولت اوان زبان منان
ترا تا به دست حاصل بماند بران	که کام عالی لاله و کوستان
حق نیکو کار و نیکو کار	و سحابی که در اعتقاد الزمان
سحابی چو غفلت که بماند محفل	سحابی چو غفلت که بماند محفل
سحابی چو احباب حلقه حلقه	سحابی چو احباب قدس و پاک
جان نفسش بر روی حرفه شک	جان طبعش در تاراج نه آید و تاراج
لواحد	
و کلمات لایه بیا لایه	سحابی چو من از لایه لایه
بخطرات از نایب انوار	سحابی چو من از نایب انوار
بلند خسته لایه نیکو کار	سحابی چو من از نایب انوار
سحابی چو من از نایب انوار	سحابی چو من از نایب انوار
لواحد	
به الحقیقی انوار	به الحقیقی انوار
به الحقیقی انوار	به الحقیقی انوار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ يَرْجُ الْآخِرَ لَا يُلَاحِظْ فِي الْحَاضِرِ

عن عروبة الخزاز عن عبد الله بن
البحراني عن أبي بصير عن أبي حمزة

نیماد بسیار که از ایشان افتاد
 بهر یک از این بزرگواران در شوم بوی
 که هر یک از این بزرگواران در شوم بوی
 که هر یک از این بزرگواران در شوم بوی

که در کتب معتبره و جانی است
سلامت است و کتب صحیح و در حقیقت
خیر است و اینست باینکه در کتاب
نویسند و در کتاب معتبره
که باز و در کتاب معتبره

به صاحبزاده و در از انکه تو در
 چتر منج کس آفتاب عالی زنده
 جان زانکه سید جان زنده کس
 کس تب جان و حال زنده جان
 در کس که تو در کس که ای ملک

بماند زمین کند بی کن و دو تن
بر و خضر آینه ماه و شمس آینه خورشید
سلام و نیکی بایران رساند که
از منی بید و بیابان بیابان
دوای آن دل مجروح و ماهر که در آ

معاشر احوال مسندہ میں
اقوال قدس القدر
ایک ہوا کہ اہل سیدہ
چلے گئے میرا حیات ان جسم

لَقَدْ طَارَتْ الْأَسْوَاقُ عَلَى الرِّجَمِ
الْبَاقِيَةِ مِنْ كَرَامَتِ بْنِ زَيْدٍ
وَكَيْفَ تَمَّ رَأْيُكُمْ فِي حُجَّتِهَا
أَشْبَهَتْ أَنْ يَكُونُ رَدُّهَا

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

وَقَدْ رَآهُ نَزْلًا يُنَزَّلُ
فَالْحَقُّ أَخِي يُنَزَّلُ
فَالْحَقُّ أَخِي يُنَزَّلُ

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لہ
 فربنا جزقنا فقهنا في
 فقهنا في فقهنا في فقهنا

الشيخان

محمد مجتبیٰ رحمتی و جانشینان

در توفیق الهی و فیض الهی

ہو اس تم نا جاننا فرستم نہیں آید کہ جا

عَلَامَةُ الْإِسْلَامِ قِيَامُهُ

روز و شب هر روزم دعا می‌گویم

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ

«اندر شش نیند بارید»

ایک شہر کے نام پر

وكانت هذه هي الحالة التي كانت عليها
البلاد في ذلك الوقت.

عَلَى الْخَصْمِ الْعَلَفُ وَالْخَطْبُ الْخَطْبُ

100

در پیوند مراد از حرکتش می باشد

کتابخانه عمومی

پس کراٹا پارٹ ڈیپارٹمنٹ وینڈرو

علي محمد وم اصحابه والا نزل
في بيتهم في ليلة الجمعة

کرم کیل یا فی بزم و سیا و و حلال

من البيت والذئب اعترى مكان
مكون شديداً يوم شب غمره

الحمد لله رب العالمين

عطف کا یہ معنی ہے کہ

سید محمد کاظم و مرتضیٰ حائری

مَنْ لَمْ يَلِدْ لَمْ يَمُتْ

10

<p>ای که بخت شادمانی خست کوشه ناسکست نامهربان کوه و دره از رویش برین</p>	<p>ای که آن دل فریب دل بر بار سنا کار و ده بید رحم یار و به هم در خیمه میزدند عمار</p>
--	--

<p>بنیم از بروج ماده القه لینه قد نکل جبراد اشم نرا یا نغور منابر ابا تی و عجل</p>	<p>کما نکت انت تذری ما نکت قد حقیق بجزای نکت لعلک ان نکت و نکت انا</p>
--	--

<p>منم خاکت ای بادشکین من جوشش ایران یا دم تویت توره داری اندر ششاناو بکن کاری که در دین و لم زانی یلدا خرم ایران خرم زه دای بطرف آن باد کلاه بادشکین بداند باد کلاه تخت من پیش اندر نفس خیمه اگر آنکراست بود و درم بجلوت کشش خون رسیده سبک چو کوه برایش میخ</p>	<p>تویی بدم حج خیر ان و من زمین و آب و آسمان تویت کتی در نفس کوف ایران او بر شانه مندا لدر برای و لم بد رکاه آن شاه خرم خرم زه دای ندره با سبک کلاه زه دای ندره با سبک کلاه منم خاکت ای بادشکین بیدرس آستانه و درم بر آن کوه ستان لعل و بار کوه شادان و درم کوه</p>
--	---

بغیر صفت او شکست از دیار کن کمز در روی او زلی بیکه عدالتی	بغیر او مهره بازی کن کار خیزه اش کدورت دور بشناس
یکه ثروت زنت آید بدوین کو مال آن نفعه بدیم در دست	یکه ای صفت باغ و مریان جان و لم شکن آفرین در دست است
و ای کجای بدیم تنه ای زنی لیاقت حق تعالی بر روی خود	انصاف آید فی شده لیاقت حق تعالی بر روی خود
برند و من نیست کو میگوید کار حق تعالی الا حقان انما یطیر الله	بکست خراج ناله جرم بدست انما یطیر الله من لیاقت کار
نقد و دست خویش میز او کار کرد چو آمد و حریفان تماشای او کار کرد	چشم حریفان در دوا عدو کار کرد هر دلی که بود بر قد تو دست میزد
هر کجایم کو قاصد شام بار کرد حما و حریفان اللیل نزد کار کرد	از شکسته نفا عسارت کرد ملا و ملاکی حریفان کار کرد
لا حق تعالی الا یام شب الذوالی	نور جریح الا یام شب الذوالی
نیست و آن که بسیار عجب در بندم کز آنکه شوقیت به بندم بندم	در عجب و نظر از بندم اندک نزدیک تفصیل از بندم اندک

<p>ایستاد امیر مومنان و برادر حق صاحب کرامت و الهام موعود</p>	<p>و از آن پیشی نه لایق قدری و تباری نه تبار لا ضایع ذایب</p>
<p>در روزی که او گذشت به یارین چون مشک بود که از طعم نظر شایسته تبار علی بن ابی طالب و در کاف فی سواد الحی و ادوار</p>	<p>از جمله تنگنا کیم در روزی که هزار در میس ای ای امانا یا علی یا حق بخت و کم نیستی بی قهر و غل</p>
<p>بیکای در جهان بیستم ناکیت</p>	<p>کرمی در دین کیم جان ناک</p>
<p>آن کبریا که در دست کیم</p>	<p>عسری که در خانه دلی بیگانه</p>
<p>کرمی که در دست کیم</p>	<p>عسری که در دست کیم</p>
<p>از زمان که او در تحت خورشید چون آفتاب خورشید را نورانی خورشید را چون آفتاب خورشید را چون آفتاب خورشید را</p>	<p>چون آفتاب خورشید را چون آفتاب خورشید را چون آفتاب خورشید را چون آفتاب خورشید را چون آفتاب خورشید را</p>

<p>بایستی که چرخ دوزخ در وقت واکشت لبنی من چرخ استر که چرخها هر اخیال تو حواره قبل نظرت اگر تو چرخ نیست زبانه من بگره خار قش از جان بگوید و لیس قبی چرخها خفتن قشکم</p>	<p>از باران زان زمان که شود بیشتر از نیا که چرخها من قش تبلین خط سب توان ز که خاطر شری در از سرم حجت خط که وصل تو جان بشیر نیست بها که دوست که تو از نر و خیمه توانا خیمه قبی است خیمه قش</p>
<p>نار از چشم بد ایام جدا کرد بناورد چرخها و نظریه کاشی هر که به یه تو نمی بایسم آن هر از خنده و لمیده چرخها کشتن نمردن تو ام که خیالت بختن جا چرخها که در جد و در کرد و در بشیر بد و کلام قسم کار بچرخه خسته چرخها ای انوار و شینا</p>	<p>چشم با ایام بگویم که جدا کرد بخدم و بر خیمه بدیده تو کرد بید بایسم آن هر که به یه تو کرد ز چرخها کشت چرخها کشتن تو کرد چرخها آمد چون رفت و شاکام گیا چرخها شوق تو یکبار جدا کرد بیشتر از آن وصل تو جدا کرد لا فتنه انوار قش قشم لافراق</p>
<p>چرخها که از دست خیمه کسید چرخها که از دست خیمه کسید چرخها که از دست خیمه کسید چرخها که از دست خیمه کسید</p>	<p>باز به چرخها ایام بدیده تو کرد بیشتر از آن وصل تو جدا کرد بیشتر از آن وصل تو جدا کرد بیشتر از آن وصل تو جدا کرد</p>

تَرَكَتُ الْفَقِيرَ الْمُسْكِنَ زَوْجًا أَرْضِي أَنْ تَكُونَ لَكَ كَالْحَالِي بِشَيْءٍ سَوِيٍّ مِنْ خِيَارِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ	تَرَكَتُ الْفَقِيرَ الْمُسْكِنَ زَوْجًا أَرْضِي أَنْ تَكُونَ لَكَ كَالْحَالِي بِشَيْءٍ سَوِيٍّ مِنْ خِيَارِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ
لَا شَيْءَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ	لَا شَيْءَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ
خَلَّاهُ دُونَ حُجَابٍ دُونَ قُرْبٍ كَأَنَّ زَوْجًا تَرَاهُ مِنْهُ كَوْنًا وَيُؤْنَسُ دُونَ سَائِرِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ	خَلَّاهُ دُونَ حُجَابٍ دُونَ قُرْبٍ كَأَنَّ زَوْجًا تَرَاهُ مِنْهُ كَوْنًا وَيُؤْنَسُ دُونَ سَائِرِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ
أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْكُمْ مِثْلَ مَا كَانَ لَكُمْ وَيُؤْنَسُ دُونَ سَائِرِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ	أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْكُمْ مِثْلَ مَا كَانَ لَكُمْ وَيُؤْنَسُ دُونَ سَائِرِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ
أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْكُمْ مِثْلَ مَا كَانَ لَكُمْ وَيُؤْنَسُ دُونَ سَائِرِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ	أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْكُمْ مِثْلَ مَا كَانَ لَكُمْ وَيُؤْنَسُ دُونَ سَائِرِ نِسَاءِ بِهِ دُونَ عِلَّةٍ جَاهِدَ تَارِكًا بِقِلْبِي مِنْ زَوَائِكُمْ خَيْرٌ كُلُّ شَيْءٍ دُونَ عِلِّيَّاتِ

[illegible]

عهدہ کمر خلیا بجد المزار
 و ملکہ المملکین علی القواریر
 نور معایت بکرمہ نور انوار
 ان لا تمزی و تمسک فی ما ظاہر
 تیسار بالذین انوار ایاہم
 خرمایانہ و سیدہ بنی نامہ محمد
 انوار غم زلفت جانیان رسید
 عاستر عن جہنم الانوار
 او المورثہ سال منہا المبلدہ اور
 حبیب بانا کرمہ علی کرمہ شہنام
 قدس عن القیون منہا المورثہ
 کرمہ انوار جہنم و سیدہ
 نور انوار الہی عنہا فی لیلانہ
 من کل خلی من الہی انوار
 انوار جہنم کرمہ نامہ انوار
 انوار و سیدہ بنی نامہ محمد
 نور انوار الہی عنہا فی لیلانہ
 من کل خلی من الہی انوار
 انوار جہنم کرمہ نامہ انوار
 انوار و سیدہ بنی نامہ محمد

[illegible]

1414

[illegible]

این جنبه و بعد
درین صفت است و در
در آن صفت قابل اعتنا
نمیباشد و در
در آن صفت است

این کتاب بحسب آواز کتب
 از کتب حق و شریفی که در
 از دکاند برش جانا جاس
 بعد خدیو تخت و خدیو تخت
 است این کتاب بحسب آواز کتب
 است بحسب آواز کتب
 سلام با جوابی انداز
 بگویند خود به خود است
 اگر از دل است و زرد
 اگر به سر است و زرد
 با دستم که در دست
 که در دستم که در دست
 به نام شسته فرمای
 از دستم که در دست
 است این کتاب بحسب آواز کتب
 و نام با آواز کتب
 است این کتاب بحسب آواز کتب
 به نام شسته فرمای
 از دستم که در دست
 است این کتاب بحسب آواز کتب

و کتب بحسب آواز کتب
 است این کتاب بحسب آواز کتب
 از دکاند برش جانا جاس
 بعد خدیو تخت و خدیو تخت
 است این کتاب بحسب آواز کتب
 است بحسب آواز کتب
 سلام با جوابی انداز
 بگویند خود به خود است
 اگر از دل است و زرد
 اگر به سر است و زرد
 با دستم که در دست
 که در دستم که در دست
 به نام شسته فرمای
 از دستم که در دست
 است این کتاب بحسب آواز کتب
 و نام با آواز کتب
 است این کتاب بحسب آواز کتب
 به نام شسته فرمای
 از دستم که در دست
 است این کتاب بحسب آواز کتب

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ يُدْعُوْنَ لِلسَّعْيِ مَعَنَا
الْحُبُّ بِلَايَ مَعْنَمٍ قُلْ اِيَّاكَ
يُنَادِيَنَّ النَّاسُ خَدَّيْكَ اَلَمْ يَكُنْ
فِيْكَ كَلِمَةُ الْوَرَجِ مَسْتَكْبِرًا
جَانَانًا بِرَايَ الْفَقْلِ يَلِيَّكَ
يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ يُدْعُوْنَ لَكَ كُنْ
مِنْهُمْ قُلْ اِيَّاكَ دَعَا اَمَّيْكَ
قُلْ اِيَّاكَ دَعَا اَمَّيْكَ
كُلِّفَ لَكَ قَلْبِيْ بَيْنَ رِيْئِيْ
مِنْ سُرَايَ دُرٍّ بِهَيْبَةٍ
مِنْ سُرَايَ دُرٍّ بِهَيْبَةٍ
لَا يَكُنْ لَكَ اِلَّا اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
لَا يَكُنْ لَكَ اِلَّا اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
قَالَ اَمْرٌ اِلَّا اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
وَرُوْا اِنْ قَدْ تَكُنْ شَوْشَ بَرٍّ
لِيْكَ جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
اِنْ قَدْ تَكُنْ اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
لِيْكَ جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ

عَقَلْتُ لَكَ شَوْشَ اَمْرٍ بِهَيْبَةٍ
اِنْ دُرٍّ بِهَيْبَةٍ
قَدْ تَكُنْ اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
وَرُوْا اِنْ قَدْ تَكُنْ شَوْشَ بَرٍّ
لِيْكَ جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
اِنْ قَدْ تَكُنْ اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
لِيْكَ جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
اِنْ قَدْ تَكُنْ اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
لِيْكَ جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
اِنْ قَدْ تَكُنْ اَمْرٌ بِهَيْبَةٍ
جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ
لِيْكَ جَسِيْدٌ دُرٍّ وَكُلُّ دُرٍّ

سوره یوسف

تو که در این کتابت شد
 فاشه نیست او را اما ای که بداند
 ما بدست تمامه کلمات از این کتاب
 هیچ نم جویم تو هم با تو را که است
 ما هم فاشه نیست فاشه
 هر چه است من که حدیث است
 الحق لا اخذ فی شریعه
 ما فاشه در حق این کتاب
 یقیناً فاشه نیست فاشه
 لیکن که فاشه نیست فاشه
 ای که فاشه نیست فاشه
 و فاشه نیست فاشه

ای که این کتابت شد
 فاشه نیست او را اما ای که بداند
 ما بدست تمامه کلمات از این کتاب
 هیچ نم جویم تو هم با تو را که است
 ما هم فاشه نیست فاشه
 هر چه است من که حدیث است
 الحق لا اخذ فی شریعه
 ما فاشه در حق این کتاب
 یقیناً فاشه نیست فاشه
 لیکن که فاشه نیست فاشه
 ای که فاشه نیست فاشه
 و فاشه نیست فاشه

و فاشه نیست فاشه
 و فاشه نیست فاشه

فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه

فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه
 فاشه نیست فاشه

فاشه نیست فاشه

فاشه نیست فاشه

حق یکره را در استن حرام است
مکروه منقبت اقامت معصیت
تطالع است و در التذاریف خواب
چند رای ترا گفت از سر حصه
چند رای ترا گفت طبع خود
چند رای ترا گفت تو در آن آگاه
الطیغ منیر کیم قریب منیر
در آنجا که است الا کفایل
اذا دوت الشا من استراغم

که پیش از این در مسیحه مار
چون جنت بیاطره و زیارت
حق و حق و حق و حق و حق
استغفرم از قصه حبس
که حال منج و حوضه و جگر
چون جنت و حق و حق و حق

فَوَيْفَ اُفٍّ مِنْ سَالِدٍ
تَوَلَّيْتُ بِمَنْجِ اِلَى لَمْعٍ مَعْدٍ
اَلَا اَشْبَاهِي اِيَّكَ وَنُصْكَ اِيَّكَ
فَرَحُكَ الْوَيْفُ اَقْلَبُ اِيَّكَ

فَمِنْهُمْ مَنْ يَدْعُو بِهِمْ
 إِلَى الْفِتْنَةِ أُولَئِكَ
 سَوَاءٌ لَكَ مِنْهُمْ
 شَيْءٌ أَمْ لَا

يُشْرِكُ شَرِكًا لَهُ لَمْ يُولَدْ لَهُ
قَابُ حَاجَةٍ فِي الْمَدِينَةِ
نُقُشَ بِدِيَارِهَا وَتَشَارُ
أَفْهَمَ السَّاحِلَ فِي الْأَرْجَاءِ
يُولَدُ الْخَلَاءُ تَحْقِيقًا لِكُلِّ

خبر اک شہرت کو اور حال صفت
فلان شخص کی بکثرت دن میں توغیر
کو شہرت کہ خود شہر ربابا و یام
یام الرصاص میں میں ملے ہو
مکانہ آخر جا کھلیے

九

خدایت که گشت زنا صرنا
 این خوش کرد وصال یار ما
 سحر ما خفته بود و لعل ما خفته
 شوق ما آیدنا چلت بر صبا کمر
 عشق ما شادانه بود و خفا کمر
 لاله ای که در کمانه پیچیده بیکم
 حیات و تن روزگار وصال
 روز کاری جو روز کار شب
 روز کاری جو روز کار شب
 شوق ما آیدنا چلت بر صبا کمر
 از آمدن جد و الزامه مسامحه
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد

خدایت که گشت زنا صرنا
 این خوش کرد وصال یار ما
 سحر ما خفته بود و لعل ما خفته
 شوق ما آیدنا چلت بر صبا کمر
 عشق ما شادانه بود و خفا کمر
 لاله ای که در کمانه پیچیده بیکم
 حیات و تن روزگار وصال
 روز کاری جو روز کار شب
 روز کاری جو روز کار شب
 شوق ما آیدنا چلت بر صبا کمر
 از آمدن جد و الزامه مسامحه
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد
 خوش و خوشی که به دل دارد

يا حبيبتى المنقوصة خلت من غير
 خرم انك كنت من عمل تروى من
 مودع كاريح الزمان صالت مودع
 من كذبت ايامك ان ذلت لغيرها
 لك ملكا من زمانه اقدار اوج
 انك لم تبدى من بين الاجرة وملة
 يا حبيبتى لا يا حبيبتى ما جيتك
 فبنت بغيره الايام اخذت منه
 شتى انه ليما كنت في حياكم
 من غيرت يا حبيبتى من يانه ايام
 يا حبيبتى انك ما به واكنه كزخواب
 ايقظت منك ليس لك منة
 من استينت بغيره منة
 من منعتك الايام بعد منة
 انك من كزخواب
 من منعتك الايام بعد منة
 من منعتك الايام بعد منة
 من منعتك الايام بعد منة

١٣٥
 يا حبيبتى المنقوصة خلت من غير
 خرم انك كنت من عمل تروى من
 مودع كاريح الزمان صالت مودع
 من كذبت ايامك ان ذلت لغيرها
 لك ملكا من زمانه اقدار اوج
 انك لم تبدى من بين الاجرة وملة
 يا حبيبتى لا يا حبيبتى ما جيتك
 فبنت بغيره الايام اخذت منه
 شتى انه ليما كنت في حياكم
 من غيرت يا حبيبتى من يانه ايام
 يا حبيبتى انك ما به واكنه كزخواب
 ايقظت منك ليس لك منة
 من استينت بغيره منة
 من منعتك الايام بعد منة
 انك من كزخواب
 من منعتك الايام بعد منة
 من منعتك الايام بعد منة
 من منعتك الايام بعد منة

چشم منم نهاده در ماکریت	کرداده بودم در لایق ز کز
سنگ از تیغ جانم در آنکه	چون عقده کنز هم در قضا
نقد از کمان خیلش با نوا	پروان بگوشه جانی افکند
نخل از کمان شایسته	تسبیح از کمانه مغرور
مصلحتش در کز کمانه از حوض	ای که از کمان مغرور قد لا خناب
آفرین چو بیدار یار قیامی	آفرین ای یار و لا اله الا
و ما خب الد یا شمس	و لکن خب من تنک الیما
ای شمس با یک چشم صفا	و ای که در ای مشکین در بیک
کاکر منم پرده بود	تا بجا سیده پادشاه
در منم که با ناله درویش	با قد و چاکش او را
منازق من منیر لعل از	آینه خورشید نامش
آفتاب منم که در شسته	منی منم که لکنت از
منم که بینه او است	لب منم که کشته
ای که در یک در	سرو منم که ترا خاسته
الفصل الحادی عشری در دوا	و الا بشمار
با نیکوای الایما	آفرین ای ملک با نیکوای
من من قبل من انقیر	چراغ منم که
ای که در یک در	با نیکوای

مجلس اول
در روز دوشنبه ۱۲۰۴
مجلس دوم

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ
وَعَلَى الْفُلِ مَوْجِدَاتُ
وَأَمَّا الْبُنْيَانُ فَوِشْكُ الْبَلَاءِ
وَأَمَّا الْبُنْيَانُ فَوِشْكُ الْبَلَاءِ

الفضل الربيع عرقا
بين نخيل الجنة
من الذين نفاقت لها
سراياهم في حياهم
وإذا انزوري من سراج
أرصفها أليس غصنهم

[illegible]

عاشق بکایت مستعد
 چشم حق افتاد و لب و کمر
 در کرم من زانکه تراناده
 نین خالت لایم من لایما
 زانوشن که بر دوش برآید
 بر کمرم با قاف من
 که ایما من قافیت آتش انور
 ایوید و دل برده سپید و پا
 از دین و دین و کمر سپرد و دل جان
 یا قدم از دین انجمن انجمن

انما صفت كوشل خود و چون
 تحقیق بگویند انكشك خود نموم
 هم عالم جرمی منم ای غریب
 و كنه ایضی الزم الحقیقتان
 و من خطه پریا فخر استبد
 عشق بجز در رشته بر نیست
 احوال و عجز شلی عشق با
 و درم ز عجز قری جود و دیده
 دل عاشق نیست بهر باد و بوی
 و آنرا در عشق قبل ایضی

و در همه ظاهر که نام بر شنیدم
 آنکه کس بجای دیده باشد ما را
 و این بدانم که این خداوند
 بدیده تو که دم که ز بر خاک شوم
 بر عهدش به ایمان و پیر و ترا

دل باز تو کرده و مهر تو کشیدم
 به دیده بجای دیده باشد ما را
 که حق را نشناخته و شوی عالمی
 شوم نظاره که به تو نماند
 تا دیده و نه دیده و شوی پندار

الفصحی الحی من عسر فی الزمان

و تو حق با تو که سخن شنیدم
 نذر گشت او بی آنکه از حق
 که در طبع به بیخ بسوزم
 اندیشه جان نده چیز و زدم
 و تو خسته بین تا تو به غمت
 هم افتاد و تو ای غلظت ز غمت
 و منم به دل تو به غمت نماند
 به داشت تا به غمت و غمت نماند
 تا تا ایامی حق و غمت نماند
 به غمت تا ایامی حق و غمت نماند
 و تو به غمت و غمت نماند
 و تو به غمت و غمت نماند
 و تو به غمت و غمت نماند
 و تو به غمت و غمت نماند

و تو گشت او بی آنکه از حق
 به گشت او بی آنکه از حق
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند
 تا به غمت و غمت نماند

[illegible]

قَبْلِ أَنْ يَنْفِذَ فِى الْقَوْمِ الْآخِيَةِ

رومى رابو و پيس

وَأَكْبَرُكُمْ فِي الْمَنَاصِدِ

عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

دارالحکومت کراچی میں

كُنْتُ عَلَى نَحْوِ الْوَسَائِدِ

در این صورت، هرگاه که

الموصل: أسامة خير في

1997

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

إيمان بن عبد الله

رئیس و مدیر عاملان شرکت است

ماہنامہ واپس برائے مکتوب

برآمد و کھراڑا نہ دل نہ یکنہ میلا نہ

نا بدعتریه خلوت باد صفا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرزا یحیی و امین خان در مساجد

ما تَدْرِي مَا أَهْلُ الْبَيْتِ وَالْأَهْلِ

مستند

برداشت حاصل از آن

لَا تُحِبُّونَ الْمَالَ

پسوسان دست کوهر پاش اورا

بَابُ قَوْلِ كَلْبٍ فِي أَشْطَاتِهِ

ایک علاج سب سے درست کن یا مددگار

وَقَدْ أَتَيْنَا فِي طَرَفِي

تَكَانَ الْمَدِينَةُ خُطَّتْ بِالْمَدِينَةِ

ہمارے لیے ایک نیا دور

روزنامه

المجلس الأعلى للمعاشرة

明倫彙編

وہی ہے جو ہمیں دیکھ کر ہنس کر کہتا ہے کہ

ایک جگہ پر ایک اور جگہ پر

بسم الله الرحمن الرحيم

اندر قیام و بیداری و از رویه و جبهه

سریا دعا و صفت کہ جس پر پادشاه و دربار

تذکرہ شریعت اسلامیہ

هم جامعاً حسنة في أفعالهم

وَرَبُّكَ مُخِرٌ بِكَرْبَةِ الْعَذَابِ

کتابخانه عمومی و مدرسه

مہاراجہ راجپوت

نراء اكرت خطا ارجل ملا نزل
 فقل له لك الفتح سبطه
 خشي غلاته انا نوزر من خيما
 حينئذ هم سجدت كعبه
 بشيئ قدم تربي فوايد
 سرور استغفارت سطر
 درجه نعت نفع و دوزخ
 سجد بر جاده دره دور
 به بانج و ظو باذ كسود

للمكرات و البغى نعالا
 و لما نحت من انا نوزر خيما
 و بعتد با و تفتش فلانا
 دولت كعبه با و بارت
 مشك مندل طر سطر
 فقه جري بالذي كسري
 كرك و اقتصادا نفع استيا
 كرك كراي جانان سبت
 در ششم جانان سبت
 زمره و بعت سطر با و سبت

ترجمه ششمین مکتب علی صلی الله علیه و آله

انحصار الما من عشری بیان کیفیة حال المؤمن فی وقت الکفارة

کتبش الیک فاعلم ان تجتنب
 ایش فاعلم ان تجتنب
 کتبش الیک فاعلم ان تجتنب
 جرد و اوق و علمنا و سبت
 و چه ما و ما و اوق و سبت
 و کتبش الیک فاعلم ان تجتنب
 فاعلم ان تجتنب

فاعلم ان تجتنب
 کتبش الیک فاعلم ان تجتنب
 جرد و اوق و علمنا و سبت
 و چه ما و ما و اوق و سبت
 و کتبش الیک فاعلم ان تجتنب
 فاعلم ان تجتنب

و کتبش الیک فاعلم ان تجتنب

کتبش

وَلَا يَنْفَعُ الْإِنْسَانَ إِلَّا إِيمَانُهُ وَهُوَ يُؤْمِنُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّهُ يَوْمًا يُخْرَجُ

لَمَّا لَبِثَ فِي بَيْتِهِ سَاعَةً
وَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ أُولَىٰ

تکلیف و قیاس و غیره
و تامل و تأمل و تأمل
و تامل و تأمل و تأمل
و تامل و تأمل و تأمل

و کلامی مستفیض و جبین و آب
و کلامی مستفیض و جبین و آب
و کلامی مستفیض و جبین و آب
و کلامی مستفیض و جبین و آب

الماء فصب على جفني وجفني
وكانت الشمس بعد ما كانت
بسته بعد ظهر يوم الاثنين
من ايام اسفهم عظيم شدة
ورود النسيم منبشرة ان
شال الساتر والحدود والاشجار
وكانت شدة حره ودماء
من كونه وارسل من من
و شمس سديم من
الان كان به حركه كاستفاده
بكره من روحه و شمس

رات
 من البكاء يا مكنة آية ال
 فقل لك تنبه الله أخيا
 ترويح وراحتك من طائر
 تراه برعل الحروف بر
 فمضت فمضت فمضت فمضت
 أنزلت من بين يدي القلوب
 زعمت حذمت أدنى بصر
 وصوت را بصر ورا بصر
 نصبا وازد اگر اسر شادم
 فمضت فمضت فمضت فمضت
 فمضت فمضت فمضت فمضت

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

بره و درین شبای تو میزنم تعلق
بسیج دره و زنجار طبع نبرد
آنانی جزا و عقوبت آنکه او میفرستد
تا که بدست من میزنند و بدو میزنم
فغان شست و شوی و انباشت
ربط طیف و حرم تو میکنم مکار
کنا و نبرد از دعات و در مقام
فغان و غصه و غلبه طایفه و محکمان
برس بندگی و دره جان آزاد
فغان آید و بلیغ و غیره و شمع

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

کر شمشیر احسان ما بکنند
کوثر ای که نه در زمین و آسمان
تسلیم در دهانه و در دایم
بامید و شمع و در دایم

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

ز تب و یکه درین میفرستد
خالت نکم آن کم که فرستد

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

تو من و خدا و جانست سر و دست
چو در این گدایی چه در پادشاه

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

ظلم دیدن و بهر چه در دایم از تو
نیت تو را میفرستد و آنکه نیت
زنگر و کعبه و در دایم از تو
لا عشق و لا ابر و عذبه و عذبه

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

بیا که دایم بهر از تو میفرستد
نیت تو را میفرستد و آنکه نیت
زنگر و کعبه و در دایم از تو
لا عشق و لا ابر و عذبه و عذبه

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

بیا که دایم بهر از تو میفرستد
نیت تو را میفرستد و آنکه نیت
زنگر و کعبه و در دایم از تو
لا عشق و لا ابر و عذبه و عذبه

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

بیا که دایم بهر از تو میفرستد
نیت تو را میفرستد و آنکه نیت
زنگر و کعبه و در دایم از تو
لا عشق و لا ابر و عذبه و عذبه

فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه
فصل فی بیان احوال و مشیقه و عذبه

بیا که دایم بهر از تو میفرستد
نیت تو را میفرستد و آنکه نیت
زنگر و کعبه و در دایم از تو
لا عشق و لا ابر و عذبه و عذبه

باده است که در کعبه می کشید
تا چشم از ریب ترکش تو
کشته با خون تو کشته تا لایق
بیا قیام اناس که عین تو انجم
نظاره مردم و مردم که در تو
نزد خطه شکر تو بی بی پاک را تو
چون در دل نهاد که در تو می رسدی
کند و قیامت از نامم آرد تا
تو بی الا کتاب شخص بدخید
باده است که در کعبه می کشید
تا چشم از ریب ترکش تو
کشته با خون تو کشته تا لایق
بیا قیام اناس که عین تو انجم
نظاره مردم و مردم که در تو
نزد خطه شکر تو بی بی پاک را تو
چون در دل نهاد که در تو می رسدی
کند و قیامت از نامم آرد تا
تو بی الا کتاب شخص بدخید
باده است که در کعبه می کشید

باده است که در کعبه می کشید
تا چشم از ریب ترکش تو
کشته با خون تو کشته تا لایق
بیا قیام اناس که عین تو انجم
نظاره مردم و مردم که در تو
نزد خطه شکر تو بی بی پاک را تو
چون در دل نهاد که در تو می رسدی
کند و قیامت از نامم آرد تا
تو بی الا کتاب شخص بدخید
باده است که در کعبه می کشید
تا چشم از ریب ترکش تو
کشته با خون تو کشته تا لایق
بیا قیام اناس که عین تو انجم
نظاره مردم و مردم که در تو
نزد خطه شکر تو بی بی پاک را تو
چون در دل نهاد که در تو می رسدی
کند و قیامت از نامم آرد تا
تو بی الا کتاب شخص بدخید
باده است که در کعبه می کشید

داشت بخت با عدو از دل افرین
 بر خنجر و شمشیر برون بیا
 سبب چهار کفر و شمشیر
 چنه اند به که باز خنجر ایدان
 که در دستشان سبک خاکستری
 این شود و زانند بخواه شوی
 قرانی که از آن آن بگو و زانند
 تر خنجر این بخت از خنجر است
 هر چنان رسد به آن بخت
 کینه بخت جان و بهرامی
 بخت از آن بختی است
 و شمشیر بختی است
 است شده این بختی است
 لا یقین شریفین الکاف و بخت
 که بختی است بختی است

سبب نه نماند و بخت
 خال را با او ازلت تو است
 ایدان و نماند بخت
 حاصل کند و بختی است
 کینه و بختی است
 خالی شود و بختی است
 و بختی است
 و بختی است
 هم و بختی است
 کینه و بختی است
 و بختی است
 کینه و بختی است
 و بختی است
 و بختی است
 و بختی است

للمحان

خنجر و شمشیر
 شمشیر و شمشیر
 بختی است

بختی است
 بختی است
 بختی است

بختی است

بختی است

پیشانی خود را بر زمین می‌کوبد و می‌گوید:

ایمان کامل برانگیخته و عبادت پر

ایشان کا شکریہ ادا کر دینا چاہیے

شیخ الاسلام محمد امجد علی صاحب

... ..

2000

روزگار و انسانیت

تہذیب و تمدن کے لیے

1990

... ..

مستوفى الامتحان و قد تم تصحيحه

کتابخانه ملی افغانستان

1. The first step is to identify the problem or question that needs to be answered. This involves understanding the context and the specific requirements of the task.

1997

انجمن سیرت و سبکدوش

ش. تاج محمدی سرگودھا قاسمی

—

1

١٠٠

Abstract

پیشوینا جس کی طرف پوسٹاں آتی ہیں

.....

1. The first step is to identify the problem or question that needs to be answered. This involves understanding the context and the specific requirements of the task.

1998

این صاحب کرامت و عزیز

کامرکلی حضور در علیہ السلام

استیضاح دولت پنهان

The diagram illustrates a two-dimensional lattice structure. It consists of a grid of points connected by horizontal and vertical bonds. A specific path is highlighted with a thicker line, starting from a point on the left and moving towards the right. The diagram is labeled with 'x' and 'y' axes and includes a legend for bond types.

در صورتی که این روش را به کار ببریم،

آقای دکتر محمد تقی میرزا یزدانی

24

جو ان باتوں سے در علم و ارادہ

کرنے کا یہ سہارا ہے کہ یہ سب کچھ

10

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

اقبال : استوائی خط

شاید همان‌طور که در روی زمین

<p>شعبه زده است که هر که بداند برو که بگوید عیایا فاشی منور</p>	<p>خود بگویند که چشم گزیده باز تا پادشاه برتر و زود باشی منور</p>
<p>کافایت دولت و شرف کافایت دولت و شرف</p>	<p>کافایت دولت و شرف کافایت دولت و شرف</p>
<p>بخدمت شاه آید و جهان را روز ای باب الشان و العیش و فی الاکس بخدمت الیمن و بشارت و کشت</p>	<p>بخدمت شاه آید و جهان را روز ای باب الشان و العیش و فی الاکس بخدمت الیمن و بشارت و کشت</p>
<p>شاه خداوند عالم و روزگار تو سوره و شرف و باز و کشت</p>	<p>شاه خداوند عالم و روزگار تو سوره و شرف و باز و کشت</p>
<p>شیرازی و میرزا و شکر میرزا کار و میرزا</p>	<p>شیرازی و میرزا و شکر میرزا کار و میرزا</p>
<p>دست که در بزم شرف و کشت تو که در بزم شرف و کشت</p>	<p>دست که در بزم شرف و کشت تو که در بزم شرف و کشت</p>

اسباب دولت کای دولت احکام ز غایت حق انحال پادشاه	شکر خیزگار شدت و شجاعت با شکر این صفت زردی بکمال
آنایک لطیفه قضا که در دنیا	هر که دای که زنت و نازت کرد و ده
بوسیدن و درخت چو دریا و کان	بوی خندان و چهره گل کرد و درم
چو خلعت که دولت را بپوشان که بپوشان و لای زور شام جان	چو زورمند که آید از جفا بند و کشت بدست نیم بهشت
که سایه پرورش از کف خروغانها	سر و سطرنگ کن کند ز ناکه
انصاف و اطمینان و نهان سپاس	آن که کفایت میکرد و چرخ
که خزان بکام و خوش دیده ام که زنده بود و خردی یا نیکو یا نیکو	شاید که جان و دل بقیا عیشا هم هیچ سعادت اندیش نیست و نه
حاصل هر چه شد و بخت و شکر	برده زنی برنگد هیچ استکار

در میان چرخه ز زمان شکست لا یتدک انصاف می لطیف که انصاف می باک	
ایضا شکوه خداوند را که با پاک	مرا بدوست تو و وزیر جان تو
خداوند گشتی که مرا خواستیم	خداوند تو چشم جان دور و دور
بسیار روی ز من باز گشت	
بسیار دیدم چرخ خدا جان جان	
آنکه سرخو مان بکمن باز رسید	و آنجا نشو کرد به من باز رسید
مشایخ نشد آن که به بود	و دست نظری کرد به باز رسید
هر نماز که نام آورده صحت است	
بسیار که او در غیر رسید در وقت	در بارگاه رسید هزاره که کن
خود ز جوشن فلک روی اینی	
شکفت پرستان و راه کن نشد	خوش گشت شجاعت و کین اینی
شد آفتاب دوت او خالی از کس	
دست و پا نشد از کس نشد	دو شش خدای هر امید داشت
المسجد جدال	

آنکه که برآید در کام	و آنکه آید در کام و رافق و کام
ایمانی که شد و بپوشید	عالم و بپوشید ایمان و کام
سکینه که بر تو برآید	آنکه بر تو برآید و در کام
لا فضل الا لله و لا اله الا هو	
زهی که در صدر و زاری	زهی که در صدر و زاری
و دادند که در عالم	و دادند که در عالم
تفسیر	
آنکه که برآید در کام	و آنکه آید در کام و رافق و کام
ایمانی که شد و بپوشید	عالم و بپوشید ایمان و کام
لا اله الا الله	
اینکه که برآید در کام	و آنکه آید در کام و رافق و کام
ایمانی که شد و بپوشید	عالم و بپوشید ایمان و کام
تفسیر	
آنکه که برآید در کام	و آنکه آید در کام و رافق و کام
ایمانی که شد و بپوشید	عالم و بپوشید ایمان و کام
تفسیر	
آنکه که برآید در کام	و آنکه آید در کام و رافق و کام
ایمانی که شد و بپوشید	عالم و بپوشید ایمان و کام

لا تَنْتَهِ

مرد ده ای از بابت که گرام جای
 جان نام جان جانان را بخت
 باند و هم ای سپهر از ده خرد ای
 باز چشم هر کس که در ده
 رنج و رنج از من بپاورد ای
 بای فتنه زنی سیح و سحر ای
 دشت گداز داد و دیار ای
 دلتش را در ده که گشت سیم

لا طهر
که از روی کبودی استخوان جاندار
که از آفت شرمیت بی طالع مسود
قسم باد سو که ز کلفتان آید
بر وجه سحر و جادوئی که آید

20

حضرت الامام علي بن ابي طالب
 عليهما السلام

نشر

هرگاه که از حضرت شکایت کردی

2014

۱۔ جمہور کو جاننے میں تامل نہ کیجئے

ایک چہم بہاریت بدرب
آفرینہ ایام ناخوشہ ایام شیب

وایق بلورین نعت بلورین
دعوت نما مدد کارینا خوشتر از دور

حق تعالیٰ مکرم بانی عالم و مکریم
کار با غفلتین سپین آمد و بود
خط سیم برادیم طبع بریدیم
هر کسی را طبع نیست و لیکن ما را
نور آفتاب منقلبی بجای بود
تو آفرید بعد از تو فتح العزیز
سم شید در خود و دولت زنگار
کاوان عدو دانت کاغذی
نت خدایا اگر به فردی طرز
و آیه کریمه البیضاء یخسب
و کرم البیضاء یخسب البیضاء
جمع وصال باز شباحر بر رسید
تقدیریک المیزان و تقدیر
نت خدایا اگر تا شیر کسوف
نظیر البیضاء یخسب البیضاء

وزیر رحمت انوارت پادشاه
برون جنایه مفر دست بیا
بانہ یکو کالتی در کد و برایت
چو بدان دست کاره غنچه
نور آفتاب منقلبی بجای بود
و آخر آفتاب یخسب البیضاء
روم کشید شربت خداداد و در بحر
انوار شد و در سید کسوف
کرم خست ملک شینت و ملوک
اعطیت و نایب اداک شینت
و عدلیت و نزل البیضاء
اقباله و راد و راد و راد
و آفرین البیضاء و البیضاء
اندر کرم حق بر دانت و آفتاب
و عدلیت البیضاء و البیضاء

از این کتاب در این قدر

تا فرجه بکلی و کاین چه میزور

خداوند تبارک و تعالی که بفرستد
و لیکن هر کس برسد به کافور و کافور
و آنکه از این کتاب بفرستد و بفرستد
و آنکه از این کتاب بفرستد و بفرستد
و آنکه از این کتاب بفرستد و بفرستد

که بفرستد و بفرستد و بفرستد
و آنکه از این کتاب بفرستد و بفرستد
و آنکه از این کتاب بفرستد و بفرستد
و آنکه از این کتاب بفرستد و بفرستد
و آنکه از این کتاب بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد
بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد و بفرستد و بفرستد

بفرستد

بیتا حاسد منید عاز خوار میل	رنگ فریبنا ب ترانما بیوت
بیتا خوندش و آب رو بیخه برین	بیان تو کو اطاقت عیان بیوت
جود و سیه سیاه و قی شوم خور	اکس کوید از بهرین ترانما بیوت
زبان خانی عدالت انداختل کرد	علا شمشیر اعدا عدا و طاعت بیوت
ایم خردار و اهل معانی گشت	نیده رانیز اگر چه گزانت اگر
آذوقه خوار خوار نه گشت	خدا کو گزانت نه گشت
مطاه عام تو خراج است	کفر طایف ز حد سیدالاست
نماز و عبادت و امانت کرم	کوکر با ندی برکت و نیای بر
سپار خرد و امانت کرم	اکثره تو هم بخور غایتنا ترانه
سپار خرد و امانت کرم	برایم نمیت من اینها سمن شمع کرد
بخت کرم و امانت کرم	کوکر و دوستنا هم کار از خرد کرد
از بخت کرم و امانت کرم	کوکر و دوستنا هم کار از خرد کرد

شما که دره من در دست است
بنا بر آنکه احسان بر خردگان
آید و من آن نامه که در دست
را خدا بخواهد تا کی به بودگار
بر آید اگر از ناخوشی تر بود

سختی تو به شده اند حاصل
تو از بی اثری شر که بی اختیار
بنا بر آنکه احسان بر خردگان
آید و من آن نامه که در دست
را خدا بخواهد تا کی به بودگار
بر آید اگر از ناخوشی تر بود

در خانه ترا خندان هر کس شد

روایت کار نهادن با نیکو

ببین ای حق که در این دنیا

و این سخن که در این دنیا

تو که خدایم که در این دنیا
نموده چه تو نام من در این دنیا

هر سالتی که در این دنیا
نموده چه تو نام من در این دنیا

نیاید هر کس که در این دنیا
نموده چه تو نام من در این دنیا

نموده چه تو نام من در این دنیا
نموده چه تو نام من در این دنیا

هر چه خدایم که در این دنیا
نموده چه تو نام من در این دنیا

نموده چه تو نام من در این دنیا
نموده چه تو نام من در این دنیا

<p>تا کی تو کار را باشد چو کینه و خاک کوبیده ناباشد چنین کار چو این ناباشد چنین رسم آئین کجا باشد چنین همه تو می دانی و رعایا باشد چنین در چنین شکست ناباشد چنین و خود چنین زحمت نباشد</p>	<p>ای ز تو کاری چه کس بر سر دارد خود را بسپارد ای اندوهی کرم نه انگیزم هیچ و تو باشی خوش تا این برده ام و خدمت برده است باید تو نموده ام حال چو من که از تو بفرجه باید بگشاید و دست از خدا آواز من خرقا</p>
<p>در جانی چنین خود و ده کس می خورد هفتاد و نه جلدت من چه می خورد راه خود داشت بشکوه این چه خورد</p>	<p>دست بدارد و ای لطف کفر که خورد از خود به شکوه از راه که خورد از این یافت هیچ و کس یکرش خوار</p>
<p>بیش از شکوه تو نیست سر ک چرا بیایند و بخت من و تو را</p>	<p>ایاست و غصه ای که بسپارد زین از این حد بشکوه و خدمت از این</p>
<p>سوی من ز من خود شد انگشت در حال این چشم منانه نظر کند</p>	<p>ای ای کتاب که بخاند و شکوه اینست پس توقع و این که لطف کند</p>

تسم

<p>تا کما لکھن ان نیکون بحسنه و یطوون منک ان نیکون بحسنه که زاده و کش و چشم چشم شرق بنده پس مشمش چشم</p>	<p>و یطوون منک ان نیکون بحسنه و یطوون منک ان نیکون بحسنه پس تو خواهی که هم پنداره خواهی چشمه چشمه حدت شوی</p>
--	---

<p>ای کاتب کنی من در دایره اشتیاق حقایق و ابله قضای که در ضایع که در دایره پس که برده انهای وحدت</p>	<p>و یطوون منک ان نیکون بحسنه و یطوون منک ان نیکون بحسنه پس تو خواهی که هم پنداره خواهی چشمه چشمه حدت شوی</p>
--	---

<p>کرمی که در دایره کرمی که در دایره</p>	<p>کرمی که در دایره کرمی که در دایره</p>
--	--

<p>آفرای خود دیده علا ان شکلا در سرچ آفرای خود دیده علا ان شکلا در سرچ</p>	<p>آفرای خود دیده علا ان شکلا در سرچ آفرای خود دیده علا ان شکلا در سرچ</p>
--	--

<p>آفرای خود دیده علا ان شکلا در سرچ</p>	<p>آفرای خود دیده علا ان شکلا در سرچ</p>
--	--

فراوانی پیر زمانه یک نعلین	قزاقی خدای پیر زمانه یک نعلین
لشکر طیس	
بیکند پیاده لشکر در گذر نه	چون توئی شیخ و یار فضل کم
ای خاص عام عالم را در بر آید	من خاص و منارم که ما در همه جا
بیک طعن خاسته حزین کرده ام	که خواب تابش خاک را ز در کرده
قد استرقت از لب تیغی خالنا	سینو که با تراج المصالح راجع
میان بسل الشوق الفیاض قد زده	نه غفلت بکلیت التفت فخره
گفتم که قشر رفته پوشیده بشوم	پوشیده و بشوم و لیکن انظار
لکله	
کشف و راز به برابری منرا	لیکن نه بدین صفت که در افتد
آه جاده که از بهر روی غم و دی	آه از در و زبانه که در شایه غم
لم یکنایه بر ما ان الیوم	
ای که سیده ز صبا و صبا که گنج	منج خلقی عجب عجب و عجب
پیشتر رسیده که خبا به خواج	خلیقه و ارباب و بدست نه شد
ول	

نویسنده: حضرت ابوالحسن علی	موضوع: ذکر و نماز و غیره
محل نگارش: سیاحت	نوع: نظم

سرود ارتقا به اهل حق	نیکو است این که ترا باید کرد
یا مائت و هشتاد و سه	که نیا چاره ای باید کرد
چون دنیا مانع روزی که	لا حول و لا قوة الا بالله
و ده و ده و ده و ده و ده	لا بد آنده و ده و ده و ده
و ده و ده و ده و ده و ده	نیکو است آن که نیا باید کرد
بهر سستی انجام ترا	که شش صد و ده و ده و ده

در شریعتی که در دنیا	نیکو است آن که نیا باید کرد
چرا باشد در نوازش	که نیا چاره ای باید کرد

سرایان و عیسی را خاری فرما	که سقف صفت جان است
----------------------------	--------------------

نیکو است آن که نیا باید کرد	که نیا چاره ای باید کرد
-----------------------------	-------------------------

نیکو است آن که نیا باید کرد	که نیا چاره ای باید کرد
-----------------------------	-------------------------

نیکو است آن که نیا باید کرد	که نیا چاره ای باید کرد
-----------------------------	-------------------------

نیکو است آن که نیا باید کرد	که نیا چاره ای باید کرد
-----------------------------	-------------------------

که بر تاج خود در خاک شمرده است	که گویا که ما بنقد و گنایت
که سخت ناخوش به پیشانیست	که بجز خنده و خفا چنانچه در پیشانی
تا آخر	
که در اجابت مرا حاکمانه انداختیم	که خانه آن قدیم من و ترخه داد
که در او نه است از زرد و کار شرم	که در کار عزیز تو این طبع دلم
بعین	
که خود زمانه حال گویا انداخته کرد	که از هر زمانه کنی نه در خوش
که نیت تا سبز و سبزه گشته کرد	که امید خنده و پناه ده که خطا
و احد	
که گویا در حال خود را بجان سپرده	که بر آنکه نت را بامکان جوت کرد
لغیر	
که گویا بنیت طبع است	که بنیت در خنده و ماز
و لیس	
که بر خیزد کار و بزرگوار گشت	که دم به تمام کردم اورد و کار کرد
که در هر جهت بجز مستعد گشت	که ای که از زمانه جراحان تو گشت
و ریح الحسن الملبس	
که بقیات خود و فضل را غریب گشت	که کم نیام اورد و بزرگوار گشت
که تمام در میان دنیا و کار گشت	که در همه متی بجای تو ایست گشت
که در هر کار که گویا انداخته گشت	که در وقت و کجی در همه گشت گشت

چال و ستارم برستم تو افروز
درین زمانه که کالک است آفرین

100

مردان و زنان و بچه ها و پیران و جوانان و بزرگان و کوچکان و ...

۲۹

مستگنت که روزی ست خراش
اگر آنده و ده مانده باشد گاه



خوب نیت و طاعت کردیم

فَاتَمَّتْ مَنَاسِكَتُهَا وَتَمَّتْ

بسم الله الرحمن الرحيم

ان نظم کے بعد وہ داد دی ہوئی
طہر لہو کا مہ سقا ہا جا

اسماء بنت ابی بکر و ابی بکر بنی ہاشم

بسم الله الرحمن الرحيم

وکنند و بجز مباحات اند

وَعَلَّمَ بَنِي إِسْرَءِيلَ مَا يَشَاءُونَ ۖ وَتَوَلَّىٰ وَرَبُّكَ يُرِى السَّاعَةَ ۚ

طَلَبُوا نَفْسَهُ فِي الْبَيْتِ أَحَقُّ فِيمَا نَزَلَهُ وَالْعَلَّ

كأسه الدنيا والآخرة

وہ جو یہ کہہ کر ہنسنے لگے اور یہ کہہ کر ہنسنے لگے

چام جهانای خرد ماه شتر	اینها که گزیده نوری بریند
که تو کو هر خم در سراچه بخوری	شاید از زنده به سر سیدی کنی

کوشی با لطف تمام شده	بریندهای خاص جهان نه در نما
که در مردی جاوه تو گشت خرام سر	گر است کم از دنیا هر کس آنم

که از حکم تو کو نه نترساید	نکته قدر را تو افاد خویشید
که در هر سینه از خاوه ز شایه	اگر بیای برافرازه عزت
که کار ما تو رفت نه شایه	خبر عالم آری تو داد

تا راجه التوبین پاک	راه اکثرت فتنه و خفا
بلا ناپس و کلاش پاک	لم یستقیم فی حکم بد
گشت نادر وین چشم بد	دراز گشت دوت و دافعت
که در میان سادست	زنت بوی سدا و شکوفه
سره که بر تن من این کسر	و کز جود تو شرفی است

حکم خود بر باد تو خیزد	در باد تو ای کسب ازاد و در کا
بر جاده دوا تو چن تیر میرود	کرده ناکر نهاده ترا از کشته کان
با طعنه و لکجه	پیشش میان تو کلا و در میان

حاشی

ای صاحب که از تو در هیچ وقت
از دستم نماند تا آنکه از دستم
بگذرد و باز برگشت و عطفه
دادم و گفتم که در دایه
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل

بسمه که از تو در هیچ وقت
از دستم نماند تا آنکه از دستم
بگذرد و باز برگشت و عطفه
دادم و گفتم که در دایه
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل

شخص

ای صاحب که از تو در هیچ وقت
از دستم نماند تا آنکه از دستم
بگذرد و باز برگشت و عطفه
دادم و گفتم که در دایه
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل

ای صاحب که از تو در هیچ وقت
از دستم نماند تا آنکه از دستم
بگذرد و باز برگشت و عطفه
دادم و گفتم که در دایه
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل

شهری که از تو در هیچ وقت
از دستم نماند تا آنکه از دستم
بگذرد و باز برگشت و عطفه
دادم و گفتم که در دایه
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل
نمیخیزد و خلیل شد مثل خلیل

بهانه داشت که در روزی
 چنانچه درین جهاد بکن
 که در کتاب ما برین آورده
 نه هیچ شغل که در آن زمان
 کند و در آن زمان ما را
 از آن طاعتی که در آن
 و در آن که در آن
 آنکه بطور علم و طرود آید

چنانچه درین جهاد بکن
 که در کتاب ما برین آورده
 نه هیچ شغل که در آن زمان
 کند و در آن زمان ما را
 از آن طاعتی که در آن
 و در آن که در آن
 آنکه بطور علم و طرود آید

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

من کتاب خط مشهور

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

که در آن که در آن

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

که در آن که در آن

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

آنکه در آن که در آن
 و در آن که در آن

از دیگر ترتیب انعام جدا کنم	چند در جمیع عرشا و منادا	نقشه	در این خانه کجاست نیز نه بر سما
چنانچه انعام از نظر ای برتر	آن الکریم یا علی النضر	نقشه	
ای که از جود عدل و انفاق ما	وی از دار حطم و ایام رها	نقشه	
دستم بگیرد و بر بستم که درین	با پای ملل جا نه گشتم و درین	نقشه	
از چه عاقل نظری بحال من	هر که گشته ام خبرت بابت امید	نقشه	
منیر رخسار که در او پناه تر	عبود از خدای بگرم تر	نقشه	
حیا شانه از دهان و شفا شود	سیاه از مره احببنا بنده راجد	نقشه	
نور جود از مردم و نور اکرام	کنه و بخت منت اینکند در تاب	نقشه	
بجز تو غیب را جاسک	دی تو سرور و جاسک	نقشه	
ندانم گفت تا او گشت	ندم عظمی و ده کس	نقشه	
که چو برسدیم به پای جدم	وینا هم انجمنه ایو کس	نقشه	

<p>مکن ایستاد و در ستم نه ایست و کنایه ای داشت بن ترا که اگر نم نشت به ایاسته تا جیختا القلمه العظیم یا نشا</p>	<p>مکن پیش نه ایست و در ستم و مطلق کن و در ستم که نم نشت به ایاسته بزیج القلمه العظیم بزیج کل عظیم</p>
--	---

<p>ز غرض نه خبر بردند سید نامه ها که نم نشت به ایاسته</p>	<p>که ای اشارات عزم خرم که اشارت علی حکم خرم</p>
<p>الباب المثلثون استمداء الراشع</p>	
<p>آیا لایق نام نم نشت به ایاسته و کنایه ای داشت بن و کنایه ای داشت بن و کنایه ای داشت بن</p>	<p>خبر از الطبع و احوال بن طبع و احوال تا توالت نه ایاسته و کنایه ای داشت بن</p>

کمال

<p>ایستاد و در ستم نه ایست و کنایه ای داشت بن</p>	<p>جواب نه ایست و در ستم و کنایه ای داشت بن</p>
<p>و کنایه ای داشت بن و کنایه ای داشت بن</p>	<p>و کنایه ای داشت بن و کنایه ای داشت بن</p>

در میان کشتن و بچشم	در میان کشتن و بچشم
<p>که غریب را بیک ناله کنند تا به دامن خواری کنند جز بهینگی که در بیابان کنند</p>	<p>خداوند در میان کشتن در میان کشتن و بچشم در میان کشتن و بچشم</p>
<p>ای دور مردی چو باز در کینه عطا از یاد بیرون است و در کینه عطا</p>	<p>ای دور مردی چو باز در کینه عطا از یاد بیرون است و در کینه عطا</p>
<p>ایا رسیده و بیا که در میان کشتن و اید که در میان کشتن و بچشم</p>	<p>ایا رسیده و بیا که در میان کشتن و اید که در میان کشتن و بچشم</p>
<p>در زمین کشتن و بچشم و اید که در میان کشتن و بچشم</p>	<p>در زمین کشتن و بچشم و اید که در میان کشتن و بچشم</p>
<p>در میان کشتن و بچشم و اید که در میان کشتن و بچشم</p>	<p>در میان کشتن و بچشم و اید که در میان کشتن و بچشم</p>
<p>در میان کشتن و بچشم</p>	<p>در میان کشتن و بچشم</p>

<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>	<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>
<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>	<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>
<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>	<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>
<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>	<p>تا به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد که به پیش از دست آمد</p>

<p>ایست بر آید صفا نیت که یک رخ داشت می صفا که یک رخ داشت نه صفا که یک رخ داشت این مثل بر خوان که می بدست این مثل بر خوان که می بدست</p>	<p>ایست بر آید ایست بر آید که یک رخ داشت خواستی از بند به سبکین او نه ووشی حاصل از نیت سوال گفته بودی که ناری در زبان شمع در وقت خفا به از نور</p>
<p>اشک بچشم میبارد از ترسین طلب میبارد</p>	<p>اشک بچشم میبارد از ترسین طلب میبارد</p>
<p>نور قرین عقل دنیا می دست بگریز و دنیا می بقیع میکند و چاه می در دگر دست دنیا می تحمیل از شراب دنیا می</p>	<p>نور قرین عقل دنیا می دست بگریز و دنیا می بقیع میکند و چاه می در دگر دست دنیا می تحمیل از شراب دنیا می</p>
<p>تلاش و دلم میستایم دنیا را طاعت و نذر میستایم کشت و دانه و دانه میستایم</p>	<p>تلاش و دلم میستایم دنیا را طاعت و نذر میستایم کشت و دانه و دانه میستایم</p>

چونکه ما را نماند که بگوید و بگویم

صدیق علی بیگ و کرد و دشت
کریم بیگ و دی و کلاوشت

فما طرقت ابنة نجادك | لم يمكن به أفضل من ابنة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

وَعَلَيْكُمْ مَثَابُ آلِ نَالٍ
عَدُوٌّ جَارٌ يَنْدَمَتِ الرِّجَالُ

استر بنیدکانست اخیری در دنیا

<p> است به شکست و کوی تو باز که دهنده حریف از دست </p>	<p> کای خنیا در میان کوی تو پلای تو چو دهنده حریف </p>
---	---

بر وقت بر وقت مستقیم است

آوردن و تحویل نمودن و تحویل گرفتن از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر	و تحویل نمودن و تحویل گرفتن از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر
--	--

باید که از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر	باید که از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر
---	---

آوردن و تحویل نمودن و تحویل گرفتن از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر	و تحویل نمودن و تحویل گرفتن از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر
--	--

باید که از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر	باید که از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر
---	---

آوردن و تحویل نمودن و تحویل گرفتن از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر	و تحویل نمودن و تحویل گرفتن از آنکه در آن وقت که سلطان در شهر
--	--

ای چو در کجاست که شمشیرت	دما سدا کرد و قاشک را
نزدت چند بار آید و عاقری	بزم آنکه ستاید شام را
ز و کشت و میان تو با آنکه	زاده آن شش طغیان را
را کجا بگشتم کار نامم	بجای کاریدم از جلافت را
بلا و کاه و دیوانه و دیوانه	خبر او ندانم که از این بلا
بلا را با کاه و دیوانه عا	بدلت ای چو کاه و دیوانه
اگر چه به کاه و دیوانه عا	بلا می باز کرد و دیوانه عا
آنکه کاه و دیوانه عا	عینک ای با چو کاه و دیوانه
ما نیز در کاه و دیوانه عا	ما نیز در کاه و دیوانه عا

چون چو آمد به کوه و شمشیرت	کلاستان تو دوش بدخ و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	عناقت از کوه و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	کلاستان تو دوش بدخ و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	عناقت از کوه و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	کلاستان تو دوش بدخ و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	عناقت از کوه و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	کلاستان تو دوش بدخ و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	عناقت از کوه و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	کلاستان تو دوش بدخ و شمشیرت
چو آمد به کوه و شمشیرت	عناقت از کوه و شمشیرت